

# از ادعای حاکمیت از طرف خدا، تا واقعیت حاکمیت مردم

حسین اسدی



...تاریخ بشریت گواه این است، که استقرار جامعه ای مبتنی بر نظریه فوق همواره بمثابه خاری بوده است در چشم قدرتمدارانی که حاضر نبوده و نیستند باین خواست طبیعی انسانها گردن گذارند، و چنین است که در جوامعی که نهادهای دموکراتیک در آنها هنوز بوجود نیامده و یا پایدار نگردیده اند، و بالنتیجه فاقد ابزار دفاع از دست آورد های دموکراتیک میباشند، بفرض اینکه بصورت موقت هم چنین شرایطی فراهم گردیده باشد، آنان لحظه ای در از بین بردن آن درنگ نکرده و نخواهند کرد.

---

«صدای مردم، صدای خداست»  
بخش اول

تلاش انسانها پیوسته در جهت پیدا نمودن فرم های مناسبی بوده است، که بکمک آن بتوانند بصورت مشترک جامعه ای بر اساس یک توافق همگانی (قانون اساسی) را پایه ریزی نمایند، جامعه ای که اعضای آن قادرند، آزادانه بیندیشد و سخن گویند، و زندگی خود را بشکلی سامان دهند که خود صلاح میدانند. سعی ما در این نوشته این خواهد بود که با اصول و پایه های چنین جوامعی (جوامع مدنی) و موانع رسیدن بدان آشنایی بیشتری پیدا نماییم.

تاریخ بشریت گواه این است، که استقرار جامعه ای مبتنی بر نظریه فوق همواره بمثابه خاری بوده است در چشم قدرتمدارانی که حاضر نبوده و نیستند باین خواست طبیعی انسانها گردن گذارند، و چنین است که در جوامعی که نهادهای دموکراتیک در آنها هنوز بوجود نیامده و یا پایدار نگردیده اند، و بالنتیجه فاقد ابزار دفاع از دست آورد های دموکراتیک میباشند، بفرض اینکه بصورت موقت هم چنین شرایطی فراهم گردیده باشد، آنان لحظه ای در از بین بردن آن درنگ نکرده و نخواهند کرد.

ایران نیز از این قاعده کلی مستثنی نمی باشد، چه با اینکه در این مملکت، یکی از مستمترترین و پایدارترین سنت های مبارزه برای استقرار دموکراسی و رسیدن به حاکمیت ملی و استقلال وجود داشته است، و مردم آن حتی در مراحل از تا ریخ خود موفق گردیده اند در مبارزات آزادیخواهانه خود پیروز شوند، ولی تا کنون ایرانیان قادر به ایجاد جامعه ای مدنی و استقرار نظامی دموکراتیک پایدار نگردیده اند. بنابراین شناخت عواملی که درطول تاریخ بشریت باعث این شده اند که اکثر مردم جهان و منجمله ایرانیان با وجود تلاش های متوالی نتوانند جامعه ای را بر مبنی خواست و اراده آزاد خود بوجود آورند، سوالی بوده است که ذهن اندیشمندان را همواره بخود مشغول داشته است.

برای پیدا نمودن جواب این سوال بایستی مقدماتی بدین موضوع پرداخت، که جوامع مورد نظر ما یعنی جوامعی با نظام های متکی به اراده آزاد مردم، بر چه پایه های استواراست، و آنجا که چنین جوامعی بصورت واقعی موجودند، چه روندی را در جهت استقرار آن پیموده اند.

نگاهی به تاریخ نشان میدهد که نشانه اولیه چنین جوامعی بشکل مدرن آن نتیجه تلاش های اندیشمندان و فلاسفه در جوامع اروپایی بوده است، لذا برای شناخت بیشتر مشخصات چنین جوامعی بایستی مقدماتی با نظریات این فلاسفه آشنا گردید. و با تفکرآشنای آشنا شد که پایه های آن بر شنا سایی انسان، بمثابه یک عنصر آزاد که حق دارد سر نوشت خود را هم از نظر فردی و هم از منظر اجتماعی تعیین نماید قرار گرفته است، بعبارت دیگر تفکرآشنای که مبنای نظام های دموکراتیک کنونی در جهان بر آن استوارست. و پس از آن به شناخت روند کوشش های اندیشمندان ایرانی پرداخت در این سو.

«صدای مردم، صدای خداست» ژان ژاک روسو»

بخش اول

رهایی انسان از قید خرافات و احکام کلیسا در اروپا، و قدم گذاشتن به دوران

خرد گرایی (رنسانس)

اگر چه در یونان و روم قدیم فرم هایی معینی از اداره جامعه بنام دموکراسی وجود داشت ولی تا مسلط شدن دین مسیح بر این جوامع، و

پیدایش تئوری قدرتی فوق بشر (الاهی)، راه‌های مسایل این جوامع و مشروعیت حکومت بر مردم آن، از کانال انسانهای آن جوامع میگذشت. بحث‌های فلاسفه در آن زمان در ارتباط با شناخت جهان و پدیده‌های آن، بر مبنای تقدم خرد انسانی بر ماده، و تقدم خرد مندان (فلاسفه) در امر حکومت بر سایر اقشار جامعه استوار بود. بنا بر این فرم‌های حاکمیت در این جوامع در آن زمان را در بهترین حالتش، میتوان دموکراسی گروهی خاص، قشری و یا طبقه‌ای خاص تلقی نمود، چه کسانی که آن موقع در درون قلمرو يك واحد اجتماعی (دولت - ملت) زندگی مینمودند، همگی دارای حقوق شهروندی برابر نبوده، و فقط بخش کوچکی از انسانهای آن جوامع که به قشرهای خاصی تعلق داشته، و به عنوان شهروند به رسمیت شناخته شده بودند از حقوق شهر وندی برخوردار بودند، حتی که بر مبنای آن اجازه اظهار نظر در امور اجتماعی را می‌یافتند.

پایه‌های اولیه تفکر جوامع مدنی در اروپا بمفهومی که این واژه امروزه بکار می‌رود، از زمانی آغاز گردید که فلاسفه و متفکرین این قاره قادر گردیدند، نظریه منشأ حاکمیت بر مردم را که کلیسا آنرا از آن خداوند اعلام میکرد بچالش کشند.

پذیرش دین مسیح توسط کنستانتین در سال ۳۱۳ و اعلام آن بعنوان دین رسمی امپراطوری خویش به نیت تحکیم پایه‌های قدرت خود (۱)، باعث گردید که کلیسا یک باره از نهادی صرفاً مبلغ مسایل اخروی به مرکز قدرت و بالنتیجه پرداختن به مسایل دنیوی و اعمال قدرت و شراکت در حاکمیت پر تاب گردد. در این زمان سنت اوگوستین (Saint Augustinus) با اعلام اینکه فقط یک دین بحق (wahre Religion) وجود دارد، و از این طریق مرکزیت و مبنای فلسفه را که تا آن زمان بر انسان و محیط زندگیش (دنیا) استوار بود، تغیر داده و برای اولین بار امر مشروعیت بخشیدن به حاکمیت را از مردم ستاند، و آنرا به نهاد های دین مسیح واگذار کرد، و حتی تا آنجا پیش رفت که اندیشیدن و تفکر آزاد را نیز ممنوع اعلام نموده، و پرداختن بدان را فقط در محدوده مقررات این دین مجاز شمرد. و مسیحیت را که در آن زمان هنوز دوران طفولیت و مراحل تخریب (تخریب معابد خدایان رم و یونان) اولیه خود را میگذراند، بمدت ده قرن به نیروی فائق جوامع اروپایی تبدیل کرد. او که در شهر ناکاست در الجزایر متولد شده بود، و در ابتدا طرفدار دین مانی (Machaiah) و یا ثنویت گرا بود، که در آن خدای خیر و شر بر خلاف تبلیغات دین مسیح، دو خدای همسنگی بودند که هیچ یک را بر دیگری توفیق نبود. ولی بعدها به اعتراف خودش چون به

بیهودگی این مذهب در بسیاری از عقاید و اندیشه‌هایش پی برد، اما در اصل بدلیل تمایلش بقدرت تازه نفس رم شرقی ابتدا به مکتب فلسفی شکاکون جدید ملحق گردید و پس از مدتی این مکتب را نیز رها کرده و به مسیحیت پیوست و احکامی را طرح نمود که هنوز هم گریبانگیر کلیسا است.

اوگوستین به پیروی از افلاطونیان میانه مثل (۲) را در عقل خداوند قرار می‌دهد. و معرفت حقیقی معرفت به این مثل است که هیچ گونه تغییری در آنها ایجاد نمی‌گردد و اموری کلی و ازلی هستند. در نتیجه انسان باید از طریق ایمان آوردن به مسیح این عقل اشراقی (۳) را کسب کند و از طریق این عقل اشراقی است که بتواند به حقایق عالم مثل دست پیدا کند. از دیدگاه او خداوند مانند نوری است که به این عالم می‌تابد و عالم عدم را به عالم وجود مبدل می‌کند. همچنین از طریق این نور است که انسان به حقیقت می‌رسد. این نور حقیقت در همه افراد وجود دارد ولی عده‌ای از آن کمتر بهره می‌برند و تنها در حیطه علوم طبیعی باقی می‌مانند ولی عده‌ای دیگر با ایمان به مسیح فراتر از علوم طبیعی رفته و با عالم مثل ارتباط برقرار می‌کنند.

این ادعای اوگوستین از آن پس مبنای این قرار گرفت که کلیسا بمدت هزار سال منشاء قدرت و حاکمیت را متعلق بخداوند و بالنتیجه متعلق بخود میدانست، و چون در این باره با ادعای مشابهی از طرف حکام رو برو بود، بنا بر این آنچه باید روشن می‌گردید تعیین جایگاه کلیسا در هرم قدرت بود. وچنین بود که سؤالاتی از این قبیل مطرح گردیدند :

- آیا کلیسا است که باید بر پادشاهان نظارت عالیه داشته باشد؟

- آیا پادشاهان باید مأمورین کلیسا تلقی شوند؟

- آیا باید نظریه دو شمشیر (۴) را برای اداره جامعه توسط پادشاه و اداره مذهب توسط کلیسا را با عنایت به اینکه منبع نهایی اقتدار از آن پاپ باشد پذیرفت؟

تا زمانی که امپراطور مقدس روم (Heilige römische Reich) هر دو جنبه سیاسی و مذهبی حکومت را در دست داشت جواب سؤالات فوق ساده بود. لکن نزاع پشت صحنه آن بود که امپراطور مقدس ادعا میکرد که قدرت و حقوق خود را مستقیماً از سوی خداوند دریافت می‌دارد. و پاپ مدعی بود که امپراطور قدرت الهی را از طریق وی به دست آورده است.

و این کشمکش در عمل بدین منجر گردید که امپرا طور حاکمیت خود را از طریق کلیسا به تمام افراد و امور جامعه گسترش داده، و کلیسا بعنوان بازیگر اصلی صحنه سیاست از جهت مشروعیت دادن به حکومت به شریک و متحد حاکمیت تبدیل گردید. آنچه از نظر فکری بر جوامع آن دوران حاکم بود و اساس روابط درون جوامع را شکل میداد، احکامی بود که بدون هیچ چون و چرایی باید مورد اطاعت قرار می‌گرفتند. که یکی از اساسی‌ترین این احکام جزمی این بود، که کلیسا معصوم است و خطا نمی‌کند. حکمی که بعنوان مادر جزمهای دیگر تلقی میگشت و به تدریج حوزه آن از قلمرو مذهب به کائنات نیز رسید. و احکامی نظیر :

- که زمین مرکز کائنات است و همه ستارگان عالم به دور زمین در حرکت هستند.

- هدف سیاست جلب رضایت خداوندانست و متولی و معیار رضایت خداوند کلیسا می باشد.

علاوه بر این کلیسا هر گونه تعقل و دست یابی به علم و حقیقت ماورای انسانها را منوط بایمان آوردن آنان به مسیح و کتاب مقدس میکرد و سنت اوگوستین (Saint Augustinus) یکی از عمده ترین نظریه پر دازان کلیسا بر این عقیده بود که :

” انسان باید ابتدا ایمان آورد و پس از آن که ایمان آورد عقل او تحت مقوله ایمان قرار می‌گیرد و در نتیجه عقل وسیله‌ای می‌گردد در خدمت ایمان و آن هم برای درک بهتر کتاب مقدس. . . علم بدون ایمان. . . باعث گمراهی انسانها می‌گردد، پس انسان باید ابتدا ایمان بیاورد و در پرتو این ایمان است که میتواند از عقل استفاده کند چرا که در غیر این صورت به گمراهی کشیده میشود. “

و نظام های حاکم بر جوامع اروپایی بمدت ده قرن بر پایه اتحاد کلیسا و قیصر و بر مبنای چنین سنت های شکل گرفته بودند، که پس از پیدایش رنسانس شرقی بر مبنای تعبیرهای سنت اوگوستین شکل یافته بودند.

در قرن ۱۴ و ۱۵ میلادی اما شرایطی جدیدی در جوامع اروپایی بوجود آمدند، که پایه های حکومت های متکی بر فرضیه ” دو شمشیر ” در مسیحیت را بلرزه درآوردند. تمرد حکومت های قدرتمند مرکزی در انگلستان و فرانسه از فرامین پاپ و کلیسا، که در شکل جدایی از کلیسای کاتولیک در انگلستان [۱۵۳۴ میلادی]، و با پایان گرفتن جنگ

صد ساله بین فرانسه و انگلستان (سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ میلادی) ابطال حکم کلیسا در ارتداد ژاندارک از طریق پادشاه فرانسه [۱۴۳۱] که به عنوان تفابل آشکار و تمرد مستقیم از دستورات پاپ و کلیسا بود، پیدایش رقبای اقتصادی جدید بشکل مؤسسات مالی و بانکی در فلورانس (مدیچی ۱۳۹۷) و آگسبورگ (فوکر ۱۴۸۸)، مؤسساتی که با امکانات قوی مالی، قادر به رفع نیازهای مالی شاهان، حکام و فئودالها بوده و بالنتیجه می توانستند باستقلال تدریجی آنها از کلیسا کمک نمایند، رونق کشتیرانی و آشنایی بیشتر با جهانی ناشناخته (Marco Polo ۱۲۵۴ -) و (کشف آمریکا ۱۴۵۱ توسط کریستف کلمب) خارج از محدوده قدرت کلیسا، رونق تجارت و بوجود آمدن مراکز تجاری در شهرهای ساحلی شمال اروپا (۱۳۵۶-۱۶۶۹: die Hanse) و مراکز تجاری در سواحل مدیترانه، آشنایی با فرهنگ و تمدن مشرق زمین و انتقال آن به اروپا از طریق سربازانی که از جنگهای صلیبی (آخرین جنگهای صلیبی ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۲) باز می گشتند، و بالاخره اختراع چاپ از یک طرف، و بسته بودن نظام فئودالیسم بعنوان نظام اجتماعی غالب در قرون وسطی در اروپا و متحد آن کلیسای کاتولیک بعنوان عامل ثبات بخش این نظام را از طرف دیگر در برابر شرایط جدیدی قرار داد که دیگر آنان را امکان مقابله با آن نبود. بوجود آمدن شرایط جدید همراه با ضعف کلیسا که رهبران آن قدرت جهانی پیدا کرده بودند، و دیگر دستورات الهی و رستگاری روحشان را از یاد برده، و شیوه های دیگری غیر از یک زندگی مقدس را دنبال میکردند، و جمع آوری سپاه، انباشتن ثروت، بدعت گذاری و خلق شیوه های جدید برای کسب پول از هر جایی به هدف اولیه آنان تبدیل گردیده بود. چنین شد که نظام های حاکم در اروپا روز بروز با مشکلاتی رو برو میگرددند که قادر به حل آنها با استفاده از حربه های رایج کلیسا نبودند. از این رو لزوم یک تجدید نظر اساسی در روابط حاکم بر جوامع فئودالی و تفکر حاکم بر آن که بر مبنای اطاعت بی چون و چرا از حاکمین و عبودیت در برابر کلیسا استوار بود را هر چه بیشتر می طلبید. و چنین شد که دورانی آغاز گردید که بعدا به دوران رنسانس (Renaissance) معروف گردید.

این دوران پیدایش سه نظریه باعث گردید که پایه های نگرش انسانها نسبت به طبیعت اطراف خود، و ارتباط آنها با نیروی ماورای طبیعی که کلیسا به اتکای بدان قدرت خود را استوار کرده بود بکلی دگرگون نماید. این سه نظریه عبارت بودند از:

۱- کوپرنیک نظریه زمین مرکزی را مردود شمرد و بجای زمین، خورشید

محوری یا خورشید مرکزی را قرارداد. با این نظر زمین دیگر مرکز جهان و انسان نیز دیگر اشرف مخلوقات نبود. نظریه خورشید محوری، انقلاب فکری بزرگی بود زیرا هم با اصول پذیرفته شده نجوم بطلمیوسی در تعارض بود و هم با نص کتاب مقدس.

۲- گالیله مفهومی تازه ای از حقیقت یعنی طبیعت را اعلام کرد که بنیاد های تعالیم کلیسا را لرزاند. گالیله علم فیزیک را سکولار کرد و آن را از الهیات مستقل دانست، او می گفت: حقیقت طبیعت همواره در برابر چشم های ماست. این حقیقت چیزی نیست که یک بار به انبیای بنی اسرائیل و حضرت مسیح وحی شده باشد. اما برای فهم این حقیقت باید با زبان ریاضی آشنا گردید. زبان حقیقت اشکال هندسی یعنی دایره و بیضی و مثلث و امثالهم است. که در کتاب مقدس سخنی از آن به میان نیامده است.

۳- تحول فکری سوم را دکارت براه انداخت، دکارت عقل بشر را بجای کتاب مقدس و سنت پاپ و کلیسا و فرمانروا قرار داد. و نوشت: "من بایستی آزمایش کنم که آیا خدا وجود دارد، و اگر هست، اینکه آیا میتواند فریبکار باشد یا نه."

در کنار این سه تحول فکری که خطا پذیری دکم های کلیسا را هدف داشت، عوامل دیگری نیز بودند که در دوران رنسانس به پس رفتن قدرت کلیسا کمک کردند، بقول ژان فرنل: "جهان چرخید. یکی از بزرگترین قاره های زمین کشف شد. . صنعت چاپ بذر دانش را کاشت. باروت در روش جنگ انقلابی پدید آورد. دست نوشته های باستانی احیا شد... اینها همگی گواه پیروزی عصر جدید (رنسانس) هستند."

وارد شدن خدشه به نظام فئودالی متکی به کلیسای کاتولیک که روابط درونی جوامع اروپایی را بر اساس اطاعت بی قید و شرط از حاکم و عبودیت در برابر احکام لا یتغیر الا هی تعیین کرده بود، و مسأله نقش انسان بعنوان یک موجود (individuum) آزاد و مستقل از اراده کلیسا، و حقوق طبیعی او از یک طرف، و شکل زندگی اجتماعی او با انسان های دیگر در جوامع مدنی مورد بحث فلاسفه و دانشمندان قرار گرفت. و دانشمندانی چون جان لاک، توماس هابز به تعریف های جدیدی از انسان و حقوق فردی و اجتماعی پرداختند.

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) معتقد بود که انسان در "وضع طبیعی" (Naturzustand) از آزادی برخوردار است و میتواند هر کاری را برای زندگی و سعادت خود لازم میداند، بدون اجازه گرفتن از کسی یا مقامی

آزادانه انجام دهد به این شرط که از حدود قانون طبیعت تجاوز نکند. این آزادی به دو صورت جلوه می‌کند؛ یکی اینکه آزادی طبیعی انسان به عنوان قدرت آزاد وی در انجام هر کاری که برای حفظ زندگی و سعادت فردیش ضرورت دارد. و فقط از سوی قانون طبیعت محدود می‌شود. دیگری اینکه همه افراد بشر به یک اندازه از حقوق طبیعی برخوردارند و هیچکس نمی‌تواند به بهانه استفاده از آزادی به آزادی دیگری لطمه بزند. او ایجاد جامعه سیاسی و حکومت را بهترین درمان نابسامانی‌های ناشی از وضع طبیعی می‌داند، بشرط اینکه هیچ انسانی ماهیتاً و به طور فطری محکوم و متبوع قدرت سیاسی انسانی دیگر و یا گروه دیگری نباشد. لذا حاکمیت سیاسی تنها می‌تواند بر پایه رضایت کسانی ایجاد شود که آنرا قبول داشته و به شکل‌گیری آن رضایت می‌دهند.

او هدف اصلی حکومت را صرفاً نگرانی از «دارایی»های مردم اعم از جان و مال و آزادی دانسته. عبارت دیگر او بر خلاف تصور قدما، معتقد بود که حکومت کاری به تأمین رستگاری روحانی مردم و ارشاد فکری آنها و ابلاغ و تبلیغ حقیقت و جز آن‌باید داشته باشد.

توماس هابز (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸) بر این نظر بود که انسان‌ها را از نظر استعدادهای جسمی و روحی برابر آفریده شده اند. اختلافات کوچکی اگر در این زمینه میان آنان موجود باشد، به گونه‌ای نیست که کسی را نسبت به دیگری در موقعیتی برتر قرار دهد. مثلاً "در مورد نیروی بدنی، حتی ضعیف‌ترین فرد نیز می‌تواند قوی‌ترین فرد را یا با نیرنگ یا به یاری متحدان خود از بین ببرد.

اندیشمندان پس از پرداختن به حقوق فردی انسانها در "وضع طبیعی"، بایستی قدم دیگری را نیز بر می‌داشتند و آن تشریح حقوق و وظایف شهر وندی بود، که بایستی بر پایه آن جوامع مدنی آینده پایه ریزی می‌گشتند. زیرا اگر چه انسان‌ها بصورت طبیعی و ذاتاً نیازمند به داشتن آزادی‌های فردی هستند، اما از آنجایی که آنان بطور معمول در شرایط فردی که هابز و لاک آنرا «حالت طبیعی» می‌نامند زندگی نمی‌کنند، برای پیدا کردن معیارهایی برای زندگی مشترکشان، مجبور به تن دادن به یک قرار دادی هستند که مورد قبول و رضایت همه آنان باشد. در این رابطه لازم بود که این "قرار داد اجتماعی" را تعریف نموده و به یک رشته سوالاتی در رابطه با حقانیت سیاسی منشأ آن و شکل و نحوه عملکرد ارگانی که جامعه قدرت را بدو واگذار میکند جواب دهند، سوالاتی از این قبیل که:

- قدرت سیاسی باید در اختیار چه نهادی قرار گیرد؟
- قرار داد اجتماعی باید بر چه مبنایی نوشته شود، چه ارگانی به آن رسمیت می بخشد، و چگونه باید به مرحله اجرا در آید؟
- قوانین ناشی از آن از چه طریقی تدوین و چگونه اجرا میگردد؟
- حد و مرز آزادی هر فرد چیست، و رابطه آن با آزادی دیگران چگونه باید تعیین شود؟

فلاسفه و دانشمندانی که سعی در جواب دادن بدین سوالات نموده اند، عمدتاً عبارتند از توماس هابز، جان لاک، شارل مونتسکیو، ژان ژاک روسو و باروخ اسپینوزا. که در پایین خلاصه ای از نظر آنها را می آوریم:

. توماس هابز، جان لاک :

طبق نظریه «قرار داد اجتماعی» (Gesellschaftsvertrag) که اساس دولت مدرن و بنیاد عقلی تاسیس دولت است. انسانها در يك حالت فرضی به نام «حالت طبیعی» در حالت بی سروری و آزادانه در طبیعت زیست می کرده اند. سپس با اراده فردی و با توجه به سودمند یهای نظم و قانون تن به فرمانبرداری از دولت میدهند و «آزادیهای طبیعی» خود را فدا میکنند و به محدوده «آزادیهای فردی» گام میگذارند که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است. بنابراین «قرار داد اجتماعی» سازشی است نانوشته میان اعضای يك جامعه و مبتنی است بر «خواست همگانی» برای آنکه در روابط خود در زیر حاکمیت دولت با مسئولیت متقابل عمل کند و بر مبنای همین «قرار داد» ضمنی است که دولت پدید می آید. نظریه «قرار داد اجتماعی» پایه دمکراسیهای جدید را میگذارد که در آنها حکومت همسوی مردم برای زیستن در جامعه سیاسی است.

البته در مورد «حالت طبیعی» یعنی وضع انسان پیش از در آمدن در زیر قدرت دولت، نظرات هابز، لاک و روسو و مونتسکیو متفاوت است. همچنین باید تاکید کرد که در نظریه لاک «قرار داد اجتماعی» قرار دادی که مردم بستند - برخلاف نظریه هابز- برای واگذاری جمعی حقوق خویش به حاکم مطلق نبود. بلکه هر يك از آنان حقوق طبیعی خود را تسلیم دیگری نمود و همگی با هم جامعه ای مدنی برپا کردند. البته نظریه «قرار داد اجتماعی» یا هر نظریه دیگری مصداق خارجی ندارد، بلکه يك مفهوم ایستا و غیر تاریخی است که فلاسفه گوناگون آنرا

دستما یه توجیه نظری خویش در باب حکمرانی در جامعه نو قرار دادند.

اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷ میلادی)

اسپینوزا نیز مانند فلاسفه قبلی معتقد بود که حیات فلسفی رضایت بخش‌ترین نوع حیات است، لیکن برخلاف آن‌ها تأکید می‌کرد که دموکراسی، بهترین شکل حکومت برای پیشبرد آزادی اندیشه و فلسفه و فضیلت واقعی است. به نظر او دموکراسی، طبیعی‌ترین و معقول‌ترین شکل حکومت است، زیرا مباحثه آزاد در بین نقطه‌نظرهای متعارض را مجاز می‌دارد. هدف اصلی حکومت تأمین امکان تداوم بقاء انسان‌هاست که تنها در قالب حکومت آن‌ها بر خود به شکلی عقلانی به کمال می‌رسد و این غایت هم تنها در دموکراسی تحقق پذیر است. اساس حکومت دموکراسی به نظر اسپینوزا، قراردادی است که افراد برای تأمین و صیانت نفس یکدیگر منعقد می‌کنند. تنها در دموکراسی، شهروندان حق مداخله در وضع سیاست‌های عمومی را به دست می‌آورند.

روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸)

دولت آرمانی و دموکراتیک در آینده به نظر روسو، جامعه‌ی شهروندی ناشی از قرارداد اجتماعی، باید آزادی واقعی را تضمین نماید. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، روسو آن آزادی را که یک حق بشری می‌داند، در ایده‌ی جامعه‌ی شهروندی و دولت برآمده از قرارداد اجتماعی تحقق یافته می‌بیند. این نکته‌ای اساسی در اندیشه‌ی روسو است. نزد او، اندیشه‌ی حقوق بشر، تحقق خود را در دولت برآمده از قرارداد اجتماعی می‌یابد. دولتی که روسو می‌اندیشد، اساساً "نمی‌تواند جز دولتی که برپایه‌ی حقوق بشر، آزادی انسان را تضمین می‌کند به تصور درآید. پیامد چنین اندیشه‌ای آن است که ادعای رعایت حقوق بشر نسبت به دولت، اعتبار و حتی موضوعیت خود را از دست می‌دهد. زیرا دولت روسویی خود نماینده‌ی حقوق بنیادین و آزادی تک تک شهروندان خود است. حقوق بشر در طرح روسو، در دولت ذوب شده است، چرا که هر انسانی با صرف‌نظر کردن از حقوق و اختیارات ناشی از وضعیت طبیعی، شخص و نیروی خود را تحت هدایت والای «اراده‌ی عمومی» قرار می‌دهد و به این ترتیب به عضوی از یک پیکره‌ی واحد تبدیل می‌گردد. «اراده‌ی عمومی»، واحدی زنده از «من»‌های مشترک و یک کل روحی است. به نظر روسو، «اراده‌ی عمومی» به کالبد انسانی می‌ماند که مجروح کردن هر عضوی از آن، جراحی وارده به کل آن است.

و بقول سعدی:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند

چه عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نباشد قرار

اندیشه‌ی روسو در مورد دولت ایده‌آل، ملهم از آرمان دولت‌شهر (پولیس) یونانی چونان تنی واحد است.

نتیجه روشنگری این فلاسفه و دانشمندان بدان انجامید که پس از هزارواندی سال راه حل مساوی انسانها دوباره جایگاه ماورای بشریت را ترک نمود و به میان آنان باز گشت، و برای اولین بار در تاریخ بشریت، همه انسانها صرفنظر از تعلقشان به قشری خاص دارای حقوقی مساوی و برابر گردیدند، و مفهوم جدیدی بنام "حقوق شهر وندی" انسانها بوجود آمد که کرامت انسانی و منع تبعیض او، برای فراهم سازی زمینه رشد شخصیت فردی و اجتماعی بعنوان شهروندان را در نظام حقوقی هر کشوری تضمین میکرد. و برای نخستین بار حقوقی شناخته شده و همگانی پدیدار شد که بر مبنای تعاملی دوسویه میان قدرت حاکمه و ملت یک کشور بوجود آمده اند. که در آن آزادی انسانها را در زمینه های:

- آزادی اندیشه مانند آزادی عقیده، آزادی مذهب، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی آموزش و پرورش و آزادی تجمعات.
- آزادیهای اقتصادی و اجتماعی مانند آزادی مالکیت، آزادی بازرگانی و صنعتی، آزادی کار و آزادی فعالیت سندیکایی.
- آزادی عملکرد فردی مانند آزادی انتخاب مسکن و محل سکونت، آزادی مکاتبات و آزادی رفت و آمد.
- 

حق طبیعی هر فرد برای بهره مند شدن از یک حداقل رفاه اقتصادی و امنیت.

برای شهروندان یک جامعه از دو طرف مورد قبول و توافق قرار میگرفت. علاوه بر این با برسمیت شناخته شدن اصل حاکمیت ملی بعنوان بالاترین اراده ملتی در تعیین سر نوشت جامعه خویش، و حق انتخابات کردن و انتخاب شدن، پایه های اولیه جوامع مدنی و دموکراسی های امروزی ریخته شد، در اواخر قرن نوزده میلادی با بروز دو انقلاب عظیم اجتماعی (استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه) این دست آوردها بصورت دکترین رسمی حکومت های منبعث از این انقلابات در

آمدند و بلاخره. در سال ۱۹۴۹ و در قالب اعلامیه جهانی حقوق بشر اعتبار جهانی یافتند که هر حکومتی را موظف به رعایت آن میکند.

نتیجه اینکه:

الف. انسان بصورت فرد و در "وضع طبیعی" (Naturzustand) از آزادی برخوردار است و میتواند هر کاری را که برای زندگی و سعادت خود لازم میدانند، بدون اجازه گرفتن از کسی یا مقامی آزادانه انجام دهد به این شرط که از حدود قانون طبیعت تجاوز نکند.

ب. انسان بصورت فردی از افراد یک جامعه، با اراده آزاد خویش و با توجه به سودمند یهای نظم و قانون که روابط افراد در جامعه را نسبت بهمدیگر و حکومت تنظیم میکند، تن به فرمانبرداری از دولت داده و «آزادیهای طبیعی» (Naturrechte) خود را فدا نموده و بعنوان عضوی از جامعه بر مبنای یک «قرار داد اجتماعی» (Gesellschaftsvertrag) به محدوده «آزادیهای فردی» گام میگذارد، آزادیهایی که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است. قرار دادی که سازش نانوشته ای است میان اعضای یک جامعه مبتنی بر «خواست همگانی» در جهت تنظیم روابط خود در زیر حاکمیت دولت و با قبول مسئولیت متقابل. بعنوان دو پایه اصلی سنجش سیانت از حیثیت انسان (Menschenwürde) و معیار تعهد نظام های دموکراتیک و جوامع مدنی بدان مورد قبول بشریت قرار گرفتند.

در خاتمه مبارزه برای آزادی انسان ها فقط به مبارزه با خرافات مذهبی خلاصه نمیگردد، چه با اینکه از قرن ۱۸ میلادی معیارهایی که در بالا اشاره شد بصورت مکتوب درآمده و به پایه های اساسی حکومت های دموکراتیک تبدیل گردیده اند. ولی متأسفانه این دست آورد تا کنون باعث نگردیده است که تجاوز حاکمین بحقوق مردم و پایمال نمودن حقوق انسان ها توسط آنها خاتمه یابد. و پس از آن کم نبوده و نیستند حکومت هایی که بنام سوسیالیسم، بنام نژاد، بنام مذهب و بنام سربلندی وطن دست به سرکوب مردم آزادیخواه زده اند. بنابراین تلاش برای تحقق و حفظ جامعه ای که بر مبنای اراده آزاد اعضا و رعایت حقوق شهروندی آنان اداره میشود، مبارزه ای مستمر و پایان نا پذیر است.

---

۱) کنستانتین با پشتیبانی از مسیحیت که در طی سه قرن تحت فشار و مظلومیت بود حمایت گسترده مسیحیان را به دست آورد. بدون شك او به

هیچ عنوان در پی مسیحیت نبود چرا که تا آخر عمر هم مسیحی نشد و یا به قول برخی فقط در آخر عمر بود که تعمید یافت.

۲) تمثیل غار افلاطون، به در بند بودن انسان‌ها در عقاید خود اشاره دارد، که شرح آن به این صورت است:

ابتدا یک غار را در نظر بگیرید، که در آن تعدادی انسان در حالی که به همدیگر غل و زنجیر شده اند، به طرف دیواری که بر روی آن، پرده سفیدی قرار دارد، نشسته اند و آنها همیشه به طرف دیوار بوده اند و هیچگاه پشت سر خود را نگاه نکرده اند. در پشت این افراد آتشی روشن است و در پشت این آتش نیز مجسمه‌هایی قرار دارند و هنگامی که آنها حرکت می‌کنند سایه آنها به روی دیوار می‌افتد. در واقع این مجسمه‌ها همان اعتقادات و عقاید این گروه از افراد هستند که سایه آنها بر روی دیوار منعکس می‌شود. در این میان، ناگهان زنجیر از پای یکی از این زندانیان که به سوی دیوار غار نشسته است باز می‌گردد. و آن شخص به عقب برمی‌گردد و پشت خود را می‌بیند و سپس از دهانه غار به بیرون می‌رود. او تازه متوجه می‌شود که حقیقت چیزی جز آن است که در داخل غار قرار داشت. در واقع، این عالم خارج همان مَثَل افلاطونی است که شخص، هنگامی که به آن می‌رسد متوجه می‌شود که حقایق عالم چیزی جز این است و داخل غار کجا و خارج آن کجا! این شخصی که به عالم خارج از غار رفته و از آن آگاهی کسب کرده است تصمیم می‌گیرد که به غار برگردد و دیگران را نیز از این حقیقت آگاه کند. و هنگامی که به سوی آنان می‌رود تا آنها را نسبت به عالم خارج آگاه کند و بگوید که حقیقت چیزی جز این است که شما به آن دل بسته اید با برخورد سرد زندانیان مواجه می‌شود، و آنان حرف وی را دروغ می‌پندارند.

در واقع این تمثیل بیان می‌کند که این عالم سایه ایست از آن عالم حقیقی که همان عالم کلی یا مثل می‌باشد. و غار نیز تمثیلی است از این عالم که همان سایه مثل است و تنها کسی که می‌تواند خود را به عالم حقیقی برساند فیلسوف است و وظیفه فیلسوف این است که خود را از این عقاید باطل و غیر عقلانی مردم درباره خدا و عالم هستی به دور کند و حقیقت را از خاستگاه حقیقی آن یعنی همان عالم مثل لایتغیر جستجو کند.

۳) بنیاد فلسفه ی دکارت این جمله بود: «می‌اندیشم، پس هستم» و بر اساس این فکر، مهمترین رساله ی دکارت، «رساله ای در روش به کار بردن عقل» بنا نهاده شده است. به اعتقاد دکارت عقل چیزی است که

جهت بکار بردن آن باید روشمندان عمل کرد و اگر روش نداشته باشید نمی توانید از عقل استفاده کنید. این سخن دکارت به دلیل اینکه چهره ی جهان را عوض کرد، سخنی حائز اهمیت است. چرا که دنیای قبل و بعد از دکارت کاملاً متفاوت از یکدیگر شد. لذا دنیای جدید بدون شک مدیون دکارت فرانسوی است.

۴) در نگاه روحانیت کاتولیک معصیت الهی نوعی بی حرمتی است و انسان ها نیاز به طلب رحمت الهی دارند، امری که بدون یاری حضرت مسیح امکان پذیر نیست و چون حضرت مسیح دیگر نیست، خداوند کلیسا را بدون راهنمایی که در مسئله ایمان و اخلاقیات، معصوم(۱) است رها نکرده است این وصی پتر مقدس و جانشین او اسقف رم است. با رجوع به بستر معرفتی روحانیت کاتولیک به این مطلب می رسم که روحانیت کاتولیک قدرت را ناشی از خداوند می داند و چون انسان بواسطه معصیت خداوند هبوط کرد و از شهر خدا فاصله افتاد. اما انسان باید از شهر زمین کنده شود و این ممکن نیست مگر به یاری حضرت مسیح و کلیسا، حواریون و روحانیت کلیسا.